

سوره

مجموعه  
دست دوم  
تمام آن  
در باره



# حوزه اندیشه و هنر اسلامی

حوزه اندیشه و هنر اسلامی، ایران، تهران،  
نقاط خیابان حافظ و سیمه، صندوق پستی  
۵۱/۱۴۷۶ - تلفن ۸۲۰۶۵۷

۵ ریال



ادبیات  
فارسی

۱۴

۱

۵۵



بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب مربوط به اینجانب بوده، که به  
کتابخانه دفتر انتشارات اسلامی  
وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه  
قم واگذار شده، ولی چون در آنجا مورد  
استفاده واقع نشده به کتابخانه تاریخ  
اسلام و ایران اهداء گردید.

محمد رفیعی

مجموعه نشر دفتر دوم





سوره

مجموعه شعر (دفتر دوم)

چاپ اول

تعداد بیست هزار نسخه

حق چاپ محفوظ

واحد انتشارات حوزه اندیشه و هنر اسلامی



همانگونه که به خوانندگان عزیز در دفتر اول این مجموعه قول داده بودیم سعی بر آن شده است تا در این مجموعه بنوعی اشعار شاعران این دفتر در رابطه با حضرت امام قرار گیرد و در مجموعه های بعد انتخاب اشعار سیر عادی خود را دنبال گیرد یادآوری میشود که با توجه به تأخیری که در انتشار این دفتر بدلیل تراکم امور جاری حوزه و اشتغال بیش از حد مسئولین انتشار این مجموعه که به این امور داشتند بوجود آمد، امیدواریم تا مجموعه های بعدی در مدت زمان کمتری مراحل چاپ را پشت سر گذاشته و خدمت خوانندگان عزیز عرضه گردد.

و من الله التوفیق

و علیہ التکلان

حوزه اندیشه و هنر اسلامی



در این مجموعه از آثار شاعران زیر می‌خوانید

حسین اسرافیلی

مهرداد اوستا

محمدحسین بهجتی (شفق)

حسن حسینی

حمید سبزواری

محمود شاه‌رخ‌ی (جذبہ)

طاہرہ صفارزادہ

سپیدہ کاشانی

عبداللہ گیویان

جواد محقق

نصر اللہ مردانی (ناصر)

علی معلم

یوسفعلی میرشکاک

سیمین دخت وحیدی



نام شعر	صفحه
قامت بلند ایثار . . . . .	۱
خورشید تابان جهاد اسلامی . . . . .	۴
پیام آور آزادی و انصاف . . . . .	۹
درس فداکاری . . . . .	۱۴
قهرمان تاریخ . . . . .	۱۶
سنگر نصر من الله . . . . .	۱۸
صلای محشری دیگر . . . . .	۱۹
پنج رباعی . . . . .	۲۰
امام آمد . . . . .	۲۱
سالار عصر غیبت . . . . .	۲۶
خدا وجود امام از بلا نگهدارد . . . . .	۳۰
پیک امیدواران . . . . .	۳۱
از غار تا مدینه انسان . . . . .	۳۵
سروش قم . . . . .	۴۳
نقاب . . . . .	۴۶
گل صحرای خمین . . . . .	۴۷



نام شعر	صفحه
ای چهره منور تاریخ	۵۰ . . . . .
امامیه ۱	۵۵ . . . . .
امامیه ۲	۵۶ . . . . .
اسلام عصر محمد	۵۹ . . . . .
تو از دیار کدامین ستاره می آئی	۶۱ . . . . .
آرش بهار	۶۲ . . . . .
سردار بزرگ خلق	۶۳ . . . . .
ای فاتح همیشه تاریخ	۶۴ . . . . .
پیر دلاور ما	۶۵ . . . . .
این فصل را بامن بخوان	۶۶ . . . . .
غیبتی عصر آشکار	۸۰ . . . . .
امسال سال چندم عشق است؟	۸۵ . . . . .
برای مرد هزاره آخر	۸۸ . . . . .
بهار، آغشته با پیام تو	۹۰ . . . . .
طنین بارش فریاد	۹۳ . . . . .



## قامت بلند انبار

تقدیم به حضرت امام  
بسته قامت به قامتش خورشید  
آمده از فراز آگاهی  
تکیه داده به بال رنگی نور  
هیئت تک سوار وادی عشق  
پنجه در پنجه‌های دیو غرور

✽

آذرخش گبود خشمش را  
می‌نماید رها، رها در گوه  
در دل دره‌ها سرازیر است  
نعرهٔ سرخ رنگ خشم تفتنگ  
گفته لبیک آب و جنگل و سنگ

✽

این سوار از تبار ابراهیم  
آمده در هوای مسلخ عشق  
که گلوی خونین‌اش  
می‌نماید نشان اسماعیل  
در هجوم پلشت قابیلان  
اوست، هان، از صحابهٔ هابیل

✽



از وری صلاى حنجره‌اش  
این صدای محمد (ص) است مگر  
در تنم ریخته شگوه بهشت  
تا بلندای برج شب، با خون  
حرمت آیه‌های فتح نوشت

✽

بر بلندای نیزه‌اش، اینک  
عطش سرخ این قبیله، شب  
بسته شال نیاز فردا را  
خیز، قامت به قامتش بندیم  
آرزوی نماز فردا را

✽

هیئتش گستریده آیه نور  
تا تن شب گرفته هامون  
این مگر از قبیله صبح است  
که چنین در شقاوت فرعون  
تیز، ظاهر عصای چوبین‌اش  
نفس ازدهای اعجاز است  
در سراسیمه حادثه بیدار  
ایستاده به قامت البرز  
قامتی دارد از شط‌ایثار  
از صف عاشقان ممتاز است

✽

این مگر از قبیله سحر است  
که به چشمان سرخ خون پالاش  
می‌شکوفد گل سپید فلق



میرساند پیام خون و جهاد  
میگند معنی آیه‌های خلق

✽

در خروش بلند حنجره‌اش  
خشم صدها تبار خون پیدا است  
میگند سایه‌بان چشمش دست  
دست‌هایی که از عشیره ماست

✽

می‌فرستد نگاه خشم‌اش را  
تا تن شب گرفته مردان  
تا مگر برف رخوت از تن شهر  
آب گردد به همت ایمان

✽

از حریر لطیف باغ خدا  
گرده بر تن قبا ، ستاده ستبر  
روی بال فرشتگان ظفر

✽

آسمان خوشه خوشه زیتون  
تا افقها ، هوای جنگل و آب  
در صف انتظار می‌مانیم  
تا خروج خلیل از آتش  
تا فرود کلیم از سینا  
شعر زیبای فتح می‌خوانیم .



# خورشید تابان جهاد اسلامی

فری ای جهان زیر شهر گرفته  
همای زگردون فراتر گرفته  
زدامان آخر زمان بردمیده  
جهان را چو خورشید انور گرفته  
بتان را سریر خدائی زسربر  
به منشور الله اکبر گرفته  
خمینی . امام . ای که داد ولایت  
به توفیق دادار داور گرفته  
لوای ولایت به توقیع حیدر  
به فر ولای پیمبر گرفته  
بدریای خون بادبانها گشوده  
به طوفان درون . هر دو لنگر گرفته  
زتوحید ، رایت به گردون کشیده  
زسر ، شرک را تاج و افسر گرفته  
به حکمت خدائی . به گوهر الهی  
درفش رسالت . به سر بر گرفته

✱

زهی رق منشور نصر من الله  
بر ایوان نه توی اخضر گرفته



برآورده بر چرخ. دامان خرگه  
همه باخترا تا به خاور گرفته  
به ناورد طاغوت جهل و اسارت  
درخشنده شمشیر حیدر گرفته  
بت آذری را خلیل خدائی  
بر آتش کشیده بر آذر گرفته  
تو خون شهیدی، تو اشک یتیمی  
تو خشم خدائی " شرر در گرفته  
تو فریاد انصاف صد قرن رنجی  
بداد دل خلق منبر گرفته  
ابر قدرتان جهان را سراسر  
ز سنگر گذشته. به سنگر گرفته

※

فری آذر خشی که جهل و ستم را  
به خرمن گه گفر اندر گرفته  
شرار جهانسوز شمشیر حمرا  
فلک را بدامان احمر گرفته  
زافریقیه تا بدخشان و برمه  
به لشکر شکسته. به کشور گرفته  
ز شعب ابیطالب و دیر یاسین  
ز فیضیه تا تل زعتر گرفته  
ز خون شهیدان چودامان گردون  
سراپای گیتی به گوهر گرفته  
همه نغمه‌ی نایی نینوائی  
به نی تا نوای نواگر گرفته  
همه فراالاهی، همه ره خدائی  
جهان را و از گفر کیفر گرفته



\*

تو اشک فقیری ، تو آه اسیری  
بدامان آخر زمان در گرفته  
همه داد مستضعفان زمانه  
ز عفريت زور و بت زر گرفته  
هم انصاف آوارگان فلسطين  
از اين شوم بيداد گستر گرفته  
به ويراني کشور چهل بسته  
ميان را و سالار کشور گرفته  
خدائي کمال ، الاهي خصال  
به گوهر کشيده . به زيور گرفته  
به حکمت لوای زگردون گذشته  
به همت ولای براختر گرفته  
ز فقه و ز حکمت ، ز اشراق و عرفان  
فرا تر پریده . فرا تر گرفته  
ز بهرام تیغ و ز ناهید مزم  
حمایل زدوش دو پیکر گرفته  
ز بس آسمانی . ز بس کبریائی  
به پاکی روان مصور گرفته  
به ناورد دجال ، روح الهی بین  
پرند آور از مهر انور گرفته  
به فرنگین رسالت جهان را  
درفشان لوای پیمبر گرفته

\*\*

شب مردمی را تو شبگیر عدلی  
به ایمان و ، آن ایزدی فر گرفته



به یک حمله از ملک خاقان گذشته  
 به یک لمحہ تا مرز قیصر گرفته  
 به خلق خدایی چه کافر، چه مؤمن  
 برابر نهاده، برادر گرفته  
 به همت زاورنگ دارا گذشته  
 بدولت سریر سکندر گرفته  
 از این دین بمزدان صهیون و قبطی  
 زرخ پرده‌های مزور گرفته  
 بیگ جلوه تومار شوم "سیا" را  
 همه در نوشته همه در گرفته  
 روان را به ایمان جهان را به بینش  
 سراپا بریده سراسر گرفته  
 زتوفان برافرشته بادبانها  
 بدین ورطه، سگان و محور گرفته  
 زبالا بتان را سپه در شکسته  
 زسر بر شہان را کله برگرفته  
 زفر تو خورشیدها بردمیده  
 به ظلمات "عدل مظفر" گرفته

❖

خرد حکمت را به مدرس نشسته  
 هنر محضرت را به زیور گرفته  
 اگر عقل را مانده آبی و رنگی  
 زآب گلام تو جوهر گرفته  
 به کاخ سپید اندرون اهرمن را  
 حجاب از جنایات بی‌مر گرفته  
 همه پیروانت بدین و مروت  
 ره و رسم سلمان و بوذر گرفته



نه ناورد سفیانان زمانه  
ره حمزه و رای جعفر گرفته

\*

چو زینب زنانی به رغم اسارت  
ره دخت زهرای اطهر گرفته  
فری دخترانی به پاکی و عصمت  
که گوهر از آن پاک مادر گرفته  
به اشراف رای تو، آفاق حکمت  
بهاریست سر سبزی از سر گرفته  
به اثبات حق ذوالفقار قلم را  
هماره به آیین حیدر گرفته  
مدیح تو مدح شرف بود و تقوی  
که از تو هنر شوکت و فر گرفته

عاشورای سال ۱۳۹۹



# پیامِ آوازِ آزادی وانصاف

ای جگر سوختگان صبح غم افزا نگرید  
آه را خیمه برآورده به صحرا نگرید  
عرصه دهر زخون رنگ سراسر بینید  
دامن چرخ شفق گونه سراپا نگرید.  
گوش دل را بگشایید یکی تا شنوید  
چشم جان را بگمارید همی تا نگرید.  
بانگ این زمزمه را پایہ بگردون بزنید  
دود این مجمره را سر به ثریا نگرید.  
موج خون است افق تا به افق گردون را  
چهره دیو درین آینه پیدا نگرید.  
تا ببینید چه آمد به سر آزادی را  
لشکر جہل و جنون مرحلہ فرسا نگرید.  
دانش و داد سرافکنده و رسوایی را  
زاین شرف باختگان رتبت والا نگرید.  
فضل و آزادی و دین و مروت برباد  
حکمت و فلسفہ درمانده و دروا نگرید  
شرک و نیرنگ و جنایت ستم و ننگ و دروغ  
گرم بازاری این برشده کالا نگرید  
ننگمان باد اگر نام ز اسلام بریم



ما و این مایه شرف دعوی بیجا نگرید!  
شرف و مردمی و مکرمت و آزادی.  
عدل و انصاف به تاراج و به یغما نگرید،

✽

نهی معروف از این بی‌هنران و شنوید.  
امر بر منکر از این بی‌خبیران و انگرید.  
دیه ویرانه و دهقان پی یک لقمه نان  
سوی شهر آمده و گرسنه هرجا نگرید.  
گشته‌ها سوخته و باغ تهی راغ تباه  
جای گل خار بن و دود به صحرا نگرید.  
نی سگندر پی کین خواهی آتن ایدون  
آتش کین زده در خرگه دارا نگرید.  
نه زچنگیز به خون غرقه وطن نز تیمور  
روزمان را به سیاهی، شب پلدا نگرید.  
کاین سیه روزی و بیداد، زبس جهل و جنون  
شاه محکوم به فرمان "سیا" را نگرید.  
دی سیه بختی امروز شنیدید، اکنون  
خود از امروز سیه کاری فردا نگرید.  
هنر و دانش و تحقیق، بدین جشن هنر  
رفته برباد به تقلید اروپا نگرید  
پیرزالی دو سه فرتوت، سناتور و وزیر  
زن آزاده ندیدستی اگرها نگرید.  
مهر و آزرم سرافکنده عفاف و پرهیز  
همه را دستخوش طعنه فحشا نگرید.

✽



عشق مادر شدن و حسرت و ناگامی آن  
 دختران را همه در پردهء روءیا نگرید.  
 عقل را با همه تدبیر فسوسا شنوید.  
 علم را با همه تحقیق دریغ نگرید.  
 کوری دیده آزادی و بینش و داد.  
 عدل را خوار و زبون سلسله دریا نگرید.  
 از گرانخواهی انصاف و گرانجانی ظلم  
 هیچتان هست اگر دیدهء بینا نگرید.  
 داستان‌شان زجهود و زبهای بینید  
 دامگه‌شان به تل‌آویو و به حیفا نگرید.  
 بانگ اغنام شیاطین زحظیره شنوید.  
 غوغا سالهء زرین به کنیسا نگرید.  
 زان حظیره همه‌خونین دل و ایمان و خرد  
 زین کنیسه به فغان خاطر دانا نگرید.  
 جام‌جم در کف عفريت فسونگر بینید.  
 اهرمن را به سر اورنگ اهورا نگرید.  
 ننگتان باد اگر نام زاسلام برید  
 تو و این مایه شرف دعوی بیجا نگرید.  
 صبر را با همهء حلم به فریاد و فغان  
 عشق را با همهء شور شکیا نگرید.  
 هم از این ظلم به شب ناله حیدر بینید  
 هم از این غم سحری شکوه زهرا نگرید.  
 تا ببینید چه آمد به سر آزادی را.  
 هیچ‌اگر دیدهء بیناست خدا را نگرید.



دهر قربانگه ایمان و عفاف آمد و دین  
 گر شما راست دل و دیده بینا نگرید .  
 آمده گشتی دین دستخوش موج بلا .  
 چشم ارباب نظر را همه دریا نگرید .  
 اشک را سیل جهانخواره به هامون بزیند  
 آه را ناله شبگیر . به صحرا نگرید .  
 ناله از عرش خدا می رسد آیا شنوید  
 اشک از چشم ملک می چکد آیا نگرید .  
 هم از این درد غمی خاطر حیدر بینید  
 هم از این داع سحر ناله زهرا نگرید .

\*

قدس روح الله و اعجاز دم جانم بخش  
 با دگر خرقه به تشریف مسیحا نگرید .  
 با کف موسوی اش گوکبه دانش و دین  
 صبح آزادگی از این ید بیضا نگرید .  
 پرتو بارقه صاعقه نهضت قدس  
 روشن از شعشعه سینه سینا نگرید .  
 حجت عدل خدا . آیت ایمان و شرف  
 معنی دانش و دین مظهر تقوا نگرید .  
 اینک آن کعبه که نه بختی گردون هردم  
 قبله قرب ورا بادیه پیمای نگرید .  
 جنگ با جهل و نفاقست ورا اینت جهاد .  
 خاطرش را ، سحر آینه سیما نگرید .  
 دامن علم وی از گرد تعصب آزاد .  
 فر آزادگی و همت والا نگرید .

\*



دفع دجال ستم را به کف روح الله .  
حجت بالغه غیبت کبرا نگرید .  
نک نژاده پسر خون خدا ، پور علی  
سرتگون در قدمش جمله بتها نگرید .  
خاطرش آینه روشن انصاف و کمال .  
صبح آزادی از این آینه ، رخشا نگرید .  
مطلع طلعت اشراق هزاران خورشید  
مشرق خاطر او را به تجلی نگرید .



محمد حسین بهجتی  
( شفیق )

## درس خداکاری

دل داده ایم و درگف خود ، جان گرفته ایم  
از جان گذشته ، دامن جانان گرفته ایم  
ما ملتی رشید و دل آگاه و روشنیم  
در دست خویش ، مشعل ایمان گرفته ایم  
درس نثار جان و گذشتن زخویشتن  
از مکتب مقدس قرآن گرفته ایم  
در پای دین ، زریختن خون خود چه باک  
کاین دین به خونبهای عزیزان گرفته ایم  
هموار می کنیم به خود مشکلات را  
کاین گوهر از زمانه ، نه آسان گرفته ایم  
تن ها به دار رفته و سرها به نوک نی  
تا این ودیعه راز نیاکان گرفته ایم  
جانبازی و شهادت و نهضت علیه ظلم  
یاد از قیام شاه شهیدان گرفته ایم  
ما زنده می کنیم مرام حسین را  
از خود در این معامله ، پیمان گرفته ایم  
ما غالبیم و دشمن ما مفتضح بود  
کاین مژده را ز وعده قرآن گرفته ایم  
در راه انقلاب همی گشته پیشواز



آزاده‌ای گز او سر و سامان گرفته‌ایم  
 ما را (خمینی) آیت عظماست پیشوا  
 مهر و محبتش به دل و جان گرفته‌ایم  
 پروانه‌وار ما همه مجذوب و بیقرار  
 اطراف این چراغ فروزان گرفته‌ایم  
 خواهیم حفظ دین خود اربی زعامتش  
 تا روح حق به راه حق آمد دلیل حق  
 ما مسلمین شکوه سلیمان گرفته‌ایم  
 امروز در تلاطم این بحر موج خیز  
 این نوح را دو دست بدامان گرفته‌ایم  
 زمین رهبر بزرگ گرافتیم ما بدور  
 جا در میان موج خروشان گرفته‌ایم  
 خواهیم حفظ دین خود اربی زعامتش  
 شمع بود که در ره طوفان گرفته‌ایم  
 او ابر رحمت حق و ما خاک تشنه گام  
 زمین ابر، بی‌مضایقه باران گرفته‌ایم  
 آزادی و شرافت و حس و حیات را  
 ما زمین یگانه قائد دوران گرفته‌ایم  
 باشد طبیب حاذق جانهای دردمند  
 ما خستگان از او همه درمان گرفته‌ایم  
 یا رب نگاه دار ز آفت، امام ما  
 گز وی فروغ و فیض فراوان گرفته‌ایم



## مهرمان تاریخ

ای جاودانه مرد که دین از تو جان گرفت  
حقا که از تو حق، شرف جاودان گرفت  
آوازه شکوه تو، ای رهبر بزرگ  
چون نور آفتاب، گران تا گران گرفت  
این فخر بس، که طفل زبان وانکرده نیز  
نام تو و درود تو را، بر زبان گرفت  
این نهضت عظیم، که حق پشیمان اوست  
از همت تو، اوج زمین و زمان گرفت  
شد انقلاب، گلشن سرخی که بر شفق  
گلپای او کشید سرو آسمان گرفت  
صد موج شد بلند، زهر قطره خون خلق  
کاخ فریب و مفسده را در میان گرفت  
در خشکسال فاجعه خشکید و مرد، عدل  
از موج خون زنده دلان باز جان گرفت  
رنگین گمان جنبشت ای بارش نبوغ  
شد طاق نصرتی و فضای جهان گرفت  
اسلام زاستقامت شور آفرین تو  
پیرانه سر، دلی خوش و بختی جوان گرفت  
از عزم تو که سخت تر از گوه آهن است  
دین بر فراشت قامت و تاب و توان گرفت



توفنده انقلاب تو، از بسکه تند پوست  
از دست باد بادیه پیمای، عثان گرفت  
خشم خدائی تو، برای نجات خلق  
با یک نهیب، راه بر اهریمنان گرفت  
هر حيله داشت دشمن خودسر، بکاربرد  
از شش جهت به روی تو راه امان گرفت  
گاهت به حبس و گاه به تبعید، خست جان  
هر دم ترا به تیر حوادث نشان گرفت  
غافل که آفتاب نگردد به پف خموش  
ره بر فروغ روح خدا کی توان گرفت  
تاریخ آزمود بس آزاده مرد را  
چون از تو، به ندید، تو را قهرمان گرفت  
چون دیده ات ندید بجز حق، خدا تو را  
از بهر پاس قلعه حق، دیده بان گرفت  
راه خداست راه تو ای ره گشای خلق  
فرخنده آنکه راه تو در پیش جان گرفت



تقدیم به سربازان اسلام  
سنگرز نصر من الله

ای زده شعله به شب بارقه باورتان  
پیش تا صبح ظفر، دست خدا یاورتان  
سینه سرخان مهاجر به شما رشک برند  
که شفق وام گرفته‌ست زبال و پرتان  
دل‌تان چشمه جوشنده ایمان و یقین  
رود همواره خروشان شرف پیکرتان  
ای همه حامی اسلام بهنگام نبرد  
عرشیان بال‌گشایند فراز سرتان  
خضم بعثی که بود فتنه‌گر و عربده‌جو  
باده مرگ گشت دمبدم از ساغرتان  
تیغتان دست نوازش بسر خصم گشت  
بوسه بر گردن کفار زند خنجرتان  
خود به‌هنگامهٔ پیگار چه تدبیر کنند  
گر فراری نشود دشمن بد گوه‌رتان  
دل مهدی (عج) زهدایای شما روشن‌باد  
هم از این رزم‌الهی دل پیغمبرتان  
در شما فتنه خناس ندارد اثری  
تا بود آیت حق روح خدا رهبرتان  
بانگ تکبیر شما مؤده فتحی است قریب  
تا دژ نصر من الله بسود سنگرتان



# صلای محشری دیگر

بهاران آمد و بگشود بر یاران دری دیگر  
نظر بر خاک میهن کن که بینی منظری دیگر  
ببین مهر فروزان را که دیگر گونه می‌تابد  
تو گوئی پرتو افشاند ز بام خاوری دیگر  
بنازم مکتب حق را نشان ذات مطلق را  
که پرورده ست در دامن گرامی گوهری دیگر  
به گلبانگ مسلمانی ، بخوان آیات قرآنی  
که در دهلیز جان پیچد خروش تندری دیگر  
بکش شمشیر ایمان را ، بزن راه پنیدان را  
به چنگال جهانخواران فروکن خنجری دیگر  
همآواز خمینی شو ز بیخ و بن حسینی شو  
بزن در عرصه عالم صلاای محشری دیگر



## پیچرباعی

برای حضرت امام روحی فداه  
ای سر به فلک کشیده ای گوه قیام  
فریاد تو آیه های بشکوه قیام  
از جاری ایمان تو می نوشد آب  
در فصل عطش جنگل انبوه قیام

\* \* \*

آنان که دل پاک تو را آزدند  
این تحفه شوم نزد شیطان بردند  
در پنجه دیو "من" گرفتار شدند  
از نفس پلید خویش بازی خوردند

\* \* \*

عیسی چو رسید خلق مسرور شدند  
تازد نفسی رها از آن گور شدند  
موسی ید بیضا زبغل کرد برون  
گوساله پرستان زمان کور شدند

\* \* \*

قومی که ز خواب جهل بیدار نبود  
بر لوح دلش شعار پیکار نبود  
از سلطه بتگران نمی گشت خلاص  
گر همچو تنواش پیر تبردار نبود

\* \* \*

البرز به سر بلندی نامت نیست  
الوند به استواری گامت نیست  
اروند که در بستر خون می غلظد  
گلگونه تر از جاری پیغامت نیست

\* \* \*



آنگاه که:  
امام آمد

خوش آمدی بوطن ای مجاهد، ای رهبر  
گران مبادت برجان پاک رنج سفر  
خوش آمدی که بسوغات دوستان داری  
زاستواری ایمان نوید فتح و ظفر  
خوش آمدی پی تسکین خاطر خلقی  
که در هوای تو دل می‌تپیدشان در بر  
خوش آمدی پی ترحیب ملتی که گذشت  
بپاس حق و فضیلت زدست و سینه و سر  
خوش آمدی پی تمجید ملتی که زعشق  
به پیش‌ناوک دلدوز سینه کرد سپر  
خوش آمدی پی تحسین ملتی که گنون  
بپای خاسته بر محو ظلم و فتنه و شر  
خوش آمدی پی تعظیم ملتی که گرفت  
زمام از گف اهریمنان بد گوهر  
خوش آمدی پی تعلیم ملتی که همی  
ترا شناسد، تنها ترا، ترا رهبر  
خوش آمدی و نکو آمدی که تا بینی  
قیام توده مستضعف اندرین کشور  
زحال خلق وطن خواهی ار شوی آگاه  
یکی بچشم خدا بین خویشتن، بنگر  
وطن مگوی که گانونی از قیام و تلاش



وطن مگوی که دریائی از خروش و خطر  
 وطن مگوی که یک گارزار و در آن خلق  
 برزم دشمن بگشوده دست و بسته گمر  
 جماعتی بنگر استوار در ره حق  
 بسان گوه سرافراز و آهنین پیکر  
 بگاه خیزش چنانکه موج از دریا  
 بگاه غرش چنانکه در فضا، تندر  
 گشاده بازو بر محو خصم افسونساز  
 نهاده پای بمیدان دیو افسونگر  
 سلاحشان همه ایمان و مشت و در آن خشم  
 ز عشقشان همه جوشن، ز شوقشان مغفر  
 به ترکش اندر فریادشان، بگونه تیر  
 به پنجه اندر امیدشان چنان خنجر  
 برایشان نه تعلل زحیله دشمن  
 بعزمشان نه تزلزل ز کثرت لشکر  
 به تند خیزی، چون گرد باد درهامون  
 به سخت گویی چون رودبار در گردد  
 دمنده هر جا چنانکه خشمگین ضیغم  
 جهنده هر سو چنانکه سهمگین اژدر  
 همه سراپا فریاد و غرش و غلیان  
 ز موج و توفان توفنده تر ز پیا تا سر  
 ندیده هرگز چشم زمان چنین پیکار  
 نخوانده کس به چنین شیوه رزم از دفتر  
 قیامت است تو گوئی بپا بکشور ما  
 ازین قیام که دارد نشانه از محشر  
 توان، تو گوئی بر ناست در مصاف و نبرد  
 جوان تو گوئی پیر است در قیاس و فکر



ازین شگفتی لب می‌گزند دانایان  
 کزین نشان نتوان کرد رزم را باور  
 زیگطرف همه اهریمنان غرق سلاح  
 زیگطرف همه پاگان بسی سلیح و سپر  
 زیگطرف همه خمپاره و مسلسل و تانک  
 زیگطرف همه دل‌های عاطفت پرور  
 زیگطرف همه سالوس و حيله و ترفند  
 زیگطرف همه ایمان و عزم و همت و فر  
 زیگطرف همه جهل و فساد و قهر و غرور  
 زیگطرف همه عرفان و فضل و علم و هنر  
 زیگطرف همه نابخردان زشت آئین  
 زیگطرف همه آزادگان دانشور  
 زیگطرف همه کفر و زیگطرف اسلام  
 زیگطرف همه حنظل زیگطرف شکر

oooooo

بیا فضیحت اشرار بین در این میدان  
 بیا قضیلت احرار بین در این سنگر  
 که توپ و تانک فروماند پیش سینه و دست  
 که دیو عرصه رها کرد و بست بار سفر  
 گریخت اهرمن از عرصه تا کجا افتد  
 بچنگ عدل گریبان او پی کیفر  
 خلل فتاد بگاحی که خصم می‌پنداشت  
 که بارگاه خدا راست همسر و همبر  
 بزرگوار زعیما هم از زعامت تست  
 قیام خلق بدین پایه اتفاق نظر  
 توئی تومایه این اتفاق درایران  
 توئی تو موجد این انقلاب در خاور



توئی که در همه جا موج اعتصاب زتست  
 همی ز ساحل اروند تا کران خزر  
 توئی که لرزه فکندی بگاخ استعمار  
 توئی که شعله فکندی بجان استمگر  
 توئی که عزم تو برگند بیخ ظلم از ملک  
 چنانکه دست علی در زقلعه خبیر  
 همه زعامت زبید ترا در این دوران  
 همه امامت زبید ترا در این کشور  
 همه بحکم تو گردن نهاده ایم ، همه  
 تو امر کن که بامر توایم فرمانبر  
 تمام امت اینک ره تو می پویند  
 که هست راه تو راه خدا و پیغمبر  
 تمام ایران آغوش شد که تا گیرد  
 ترا چو جان ببر خویش ای زجان بهتر  
 تمام ایران شد دیده تا ترا نگیرد  
 فراز مسند اسلام و دین گرفته مقر  
 تمام ایران شد گوش تا مگر شنود  
 پیام روح فزای تو از سر منبر  
 فراز منبر ایدر برآی همچو رسول  
 بگو، بنام خداوند قاهر داور  
 بگو که دشمن بدخواه دام برچیند  
 که توده در ره الحاد نیست راهسپر  
 منافقان را گو، تا نفاق بگذارند  
 که کارگر نشود این شکسته حربه دگر  
 معاندان را گو نسپرنند راه عناد  
 که این طریقه بماند تهی ز راهگذر  
 بگو که جمله ایرانیان مسلمانند



تمام پیرو یک مکتبند و یک دفتر  
فسون و حیلۀ ندارد بکار ما تاثیر  
که مسلمیم و به (ام الکتاب) مستظهر  
نه در حکومت آیین باختر گیریم  
نه می‌پذیریم بر چهره صیغه خاور  
حکومت اینجا محکوم حکم قرآنست  
که هست باری منصوب حضرت داور

oooooo

الا خمینی - ای نایب امام زمان  
الا خمینی ای رهبر خرد پرور  
الا خمینی ای آنکه از مجاهدۀ ات  
رها شد ایران از نکتبت بت و بتگر  
دوباره تا که شود زنده مکتب توحید  
دوباره تا که شود تازه رسم پیغمبر  
بریز در خط اسلام طرح جمهوری  
بشوی دفتر خودگامگان بی مشعر  
در این مجاهده بادا ترا خدا همراه  
در این مبارزه بادا ترا خدا یاور  
تمام امت اسلام در پناه تو باد  
تو در پناه خداوند خالق اکبر  
ترا درود که شایسته درود توئی  
ترا سلام که اسلام را توئی مظهر  
(حمید) تا که ثنای تو بر زبان دارد  
سزد که سر بفرازد ز فخر براختر

( بهمن ۱۳۵۷ )



## سالار حمزه عیسی

بنازم بر آن پیرو فکر جوانش  
که عاجز بود خامه از داستانش  
چه بحری است یارب که نتوان رسیدن  
بصد موج اندیشه بر یک کرانش  
چه اوجی است یارب که نتوان پریدن  
بصد بال فکرت به یک آشیانش  
چه کوهی است یارب که نتوان کشیدن  
نه پشت زمینش نه پای زمانش  
چه مهری است یارب که صد مهرزاید  
زانوار حکمت بلند آسمانش  
چه چهری است یارب که دیده نبیند  
ازو پاک‌تر چهره اندر جهانش  
چه پیری است یارب که در عزم و قدرت  
چو کوهی است هرپاره استخوانش  
نه در بحر اندیشه گنجد ضمیرش  
نه در ظرف فکرت درآید روانش  
نه موسی است اما چو موسی بتازد  
بر انبوه فرعونیان زمانش  
نه عیسی است اما بسامرده جانان



که جان یافتند از طنین بیانش  
 نباشد محمد ولیکن زنسبت  
 بود پاک فرزندی از خاندانش  
 علی نیست اما زاصل ولایت  
 بود بارور شاخه دودمانش  
 حسن نیست اما زحسن سریرت  
 تراود صفا از دل مهربانش  
 حسین نیست اما زباب وراثت  
 قیام حسین است همداستانش  
 زبان امامان بود در دهانش  
 پیام رسولان بود بر زبانش  
 نه در پارسائی بگیتی نظیرش  
 نه در نیک رائی بعالم بسانش  
 نه در نقشبندی کسی هم طرازش  
 نه در هوشمندی کسی هم عنانش  
 برفتار او سیرت قهرمانان  
 نمایشگر خصلت قهرمانش  
 بگفتار او فصاحت نکته دانان  
 نماینده خاطر نکته دانش  
 عیان در جبینش شگوه زعامت  
 چو روح امامت که اندر نهانش  
 دو دست یداله در آستینش  
 که دوارست دست دگر زآستانش  
 نباشد امام زمان لیک خوانم  
 در ایام غیبت امام زمانش  
 امام خمینی که نور حسینی  
 هویداست از جبهه پرتوانش



به پیگار در با یزید زمانه  
 نه پروای شمرش نه باک سنانش  
 همه هرچه حق پروران دوستدارش  
 همه هرچه اهریمنان دشمنانش  
 همه هرچه آزادگان در گنارش  
 همه هرچه بدگوهران خصم جانش  
 همه هرچه بی دانشان عیب جویش  
 همه هرچه دانشوران مدح خوانش  
 همه هرچه بدخواه او بدنهادان  
 خدا سیرتان نیکوان دوستانش  
 مرا نیست مدحگری پیشه، بر من  
 بود فرض بستودن جاودانش  
 من ارمده گویم بدان مدح گویم  
 که در راستی کرده‌ام امتحانش  
 من این پارسا را از آن میستایم  
 که پاکی تراود ز کلک و بنانش  
 در این خامه نازش ز علم است و عرفان  
 نه از خسرو و لشکر جانستانش  
 در این نامه بالمش ز عدل است و ایمان  
 نه از گاه دارا و تاج کیانش  
 مرا فخر این بس که مدحت سرایم  
 رسول امین و طریق امانش  
 مرا فخر این بس که بستایم آنرا  
 که بستوده یزدان بقرآن عیانش  
 که افضل بود مر مجاهد به قاعد  
 از اینگونه بهتر که دارد نشانش  
 الهی بخون شهیدان و پاکان



گز اندیشه دشمنان وارهانش  
گز اندیشه اهرمن وارهاند  
هم اسلام و قرآنوهم پیروانش





# خدا وجود امام از بلا نگیرد

مباد خون شهیدان راه دین پامال  
که زیر چکمه شود عرصه زمین پامال  
بر آن سرنند که ما را زیبا در اندازند  
مگر ز قاهره سازند تا بچین پامال  
از آن بملک سلیمان بتازد اهریمن  
که در دیار سلیمان کند نگین پامال  
در آستین وطن دست فتنه پیدا شد  
دگر مباد ازین دست آستین پامال  
چه گافرانه زمینان و عدل می لافد  
کسیکه حرمت ایمان کند چنین پامال  
هزار قافله پرچم فراشت تا که شود  
لوای قافله سالار راستین پامال  
بیا که ناگت و مارق بفتنه خاسته اند  
مگر کنند ره آورد مسلمین پامال  
گشوده زاغ دهن تا بباغ ملک کند  
شکوفه سار غزلهای دلنشین پامال  
بریده باد زبانی که در چمن خواهد  
نوای دلکش توحید پرطنین پامال  
حمید تا نفس باغبان در این باغ است  
نهال دین نشود از سموم کین پامال  
خدا وجود امام از بلا نگیرد  
که زیر پای امانند خائنین پامال



## پیک امید واران

الا نسیم صبا ای خجسته پیک امید  
بسوی دوست زدل خستگان، هجر برید  
تو پیک خوش خبر گوی یار دلبندی  
شفای علت جان های آرزومندی  
شمیم نفحه روح القدس بود دم تو  
بیا که جان نزارم فدای مقدم تو  
هلا برید مبارک پی مسیحا دم  
بیا ز راه کرم نه بگوی دوست قدم  
مکن درنگ که منت پذیر گام توام  
قسم به دولت آزادگان غلام توام  
برو که نیست دگر تاب هجر یار مرا  
برو برو که دگر گشت انتظار مرا  
برو که لطف ازل رهنمون راه تو باد  
دعای خسته دلان حالیا پناه تو باد  
بخر می گذرت چون بگوی یار افتد  
تو را بخلوت جانانه چون گذار افتد  
بخلوتی که در آن قدسیان سدره نشین  
نهاده اند بر آن خاک آستانه جبین



بخلوتی که در آن عرشیان کنند وفود  
 محل نور تجلی مقام کشف و شهود  
 بخلوتی که سرای طهارت و تقواست  
 فضای طور و سراپرده حریم طواست  
 بخلوتی زتجرد بسان بزم دنیا  
 که حاضر است در آنجا خدا و روح خدا  
 به خلوتی که مقام امام آگاه است  
 حریم قرب خدا بزم لی مع الله است  
 چو یافتی تو بدان بارگاه عزت بار  
 فدای چشم تو چون بنگری به منظر یار  
 زروی صدق و ادب خاک آستانه بیوس  
 حدیث درد مرا گو بدان طبیب نفوس  
 که ای وجود تو بر ماسوا عنایت خاص  
 الاسلاله ایمان و جوهر اخلاص  
 تنت بنار طبیبان نیازمند مباد  
 وجود نازکت آزرده گزند مباد  
 سلامت همه آفاق در سلامت تست  
 زقلب پاک تو خون در عروق ملت تست  
 زرنج حادثه رخسارهات نرند مباد  
 به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد  
 از آن زمان که جمالت ز دیده پنهانست  
 دل منو بریم همچو بید لرزانست  
 بروی ذره در شوق و اضطراب میند  
 دریچه را برخ همچو آفتاب میند  
 سپید گشت زهجران سواد دیده من  
 دگر شکیب ندارد دل رمیده من



فروغ شمع وجود من از زبانه تست  
حیاتم از نفس گرم صادقانه تست  
تراود از نفست صدق همچو بوی بهار  
تو ای بهار زما بوی گل دریغ مدار  
مراد مدعیان جز هوس نمی بینم  
برزم تند عنان جز تو کس نمی بینم  
بمان که بیتو به منزل نمیرسد این بار  
که نیست قافله را جز تو کاروانسالار  
بمان که بیتو سرا پرده را عمادی نیست  
به خیل همسفران جز تو اعتمادی نیست  
تو را زفته دوران خدا نگهدارد  
خدا وجود تو را بهر ما نگهدارد  
مباد جسم تو رنجور زانکه جانی تو  
پناه مردم محروم و ناتوانی تو  
خدا به یمن مشیت قضا بگرداند  
اگر رسیده بلایی بلا بگرداند  
زرنج عارضه ایزد تو را شفا بخشد  
بگیرد از تو بلا و بجان ما بخشد  
مهیمن بدل خسته ستمزدگان  
به تخلگامی حسرت گشان و غمزدگان  
بخون پاک شهیدان خفته در دل خاک  
به مادران زسوی پسر گریبان چاک  
بعاشقی که زهجران یار میگیرید  
به آن غریب که دور از دیار میگیرید  
بسوز سینه روشن دلان پاک ضمیر  
بدود آه اسیران خسته از زنجیر



به اشک دیده طفل یتیم در دل شب  
بکودکی که بنالد ز تاب آتش تب  
بدست صدق که بر درگهت بلند بود  
به هر کسی که به نزد تو ارجمند بود  
که قلب امت اسلام را تو درمان باش  
امام را به عنایات خود نگهبان باش



# از غار تأمین انسان

سال گذشته  
سال رزم و جدایی بود  
در جبهه  
عشق و شوق گذر می کرد  
در پشت جبهه  
دعا  
امید  
در دور دست جبهه  
تفرقه و نومیدی  
موج گبود توطئه می آمد  
و سال را به سرخی خون می برد  
نسوج آگاهی  
سپید حامه ی مردان بود  
در پای مرزها  
بر سطح این پل پیروزه  
در عمق این همیشه خاک غریب

✱

تو جیستی جادوی جاه  
که هوش عالم و عامی را همراه می بزی



و آن دلاور خونین شهری را  
که از حصار تنش بیرون است  
در اوج حرکت و پرواز  
در حیرتی عظیم می‌آزاری  
حضور داغ تو را  
او

— با افسوس —

فرماندهی نهان تفرقه می‌بیند

\*

سال گذشته  
سال هجوم دلزدگی بود  
سال رواج عکس و پوستر رنگی  
سال تجارت بیداد  
گرانفروشان  
فربه‌تر و فربه‌تر شدند  
در ذهنشان  
مدام قیمت کالا  
بالا میرفت  
و قیمت خون  
پائین می‌آمد  
همه در انتظار عدالت بودند  
همه در انتظار عدالت بودند  
و نیش درد ستم‌دیدگان  
در قلب آسمانی آن پیر می‌خلید  
او با حضور قلب  
در رگت هزارم بینایی  
در رگت هزارم بیداری



برپا ستاده بود  
و زانوان سست  
از قدرت ستادن او  
حیران بودند  
گلوی او شریک بغض همه مظلومان بود  
و رهروان تمام سال سرودند  
آه ای خدا  
از عمر ما بگاہ  
بر عمر او بیافزا  
ای خوب  
ای بزرگ  
ای سرآمد پاکی‌ها  
با ما بمان  
با ما باش  
تمام سال غرق دلهره بودیم  
تمام سال غرق جدایی  
جمعی نگاهشان فقط به زمین بود  
جمعی فقط به جانب افلاک  
جمعی در ارتفاع عقیده  
آسان و بی‌دریغ  
از جان خویش  
جدایی می‌کردند  
جمعی  
جدایی از عادت‌ها  
جدایی از خصلت‌ها  
زخم عمیق خاطرشان بود



سرگیجهء تفاوت  
سرگیجهی تضاد  
در همه جا می‌گشت  
و شهر را دیوانه کرده بود  
مردم همه  
بهیم تنه و طعنه می‌زدند  
و افترا مسیر کثیفی بود  
که گوردلان  
در آن به تفرج می‌رفتند  
و مزدوران به فتنه‌گری

\*

سال گذشته  
سال دلاوری مردان بود  
سال محاربه با نامردان  
جهان  
اجیر جهانخواران بود  
جهان  
پراز خصومت با مظلومان  
جهان پراز عداوت با ما بود  
و دوستان ساده دل ما  
با داسی از شتاب و ندانستن  
در کار قطع ساقه‌های نازک ایمان بودند  
و دست معجزه آنها را می‌پیوست  
طبع صدای معجزه بود  
صدای ناب اذان می‌آمد  
از عمق حنجره‌ی پاک آن جوان  
که منتظر قائم بود



که زیر بال های آهنی توطئه  
به مرگ سفر می کرد  
صدای ناب اذان می آمد  
صدای ناب اذان می آمد  
که جمعه های ابری و ساکت  
خود را به آفتاب رساندند  
و جسم های خسته و مایوس  
به خواب های تیره تری رو بردند  
زمان به ضربه ی عادت تو را می آید  
والتیام زخم  
زمان می خواهد

\*

سال گذشته  
سال هلاکت آن مار دوش بود  
با نیش مارها  
که یاوران بزرگش بودند  
و در هلاکت هویت ما  
هر صبح و شام  
از مغزهای خوب جوانان خوردند  
و مرگ نه شادمانی دارد  
نه غم  
که مرگ فقط شکل است  
و شکل عبرت را باید دید  
سال گذشته سال فزونی عبرتها بود  
سال هزار حیرت و تردید  
سال صدای خوب امامت  
سال صدای صاف امام



که همچو اسم اعظم  
بر سر جادوها می‌گرفت  
و مردم ما میدیدند  
و مردم ما  
در آستانه آرامش  
بهتر میدیدند  
سال گذشته  
سال همه دیدنها بود  
و هر مسلمان باید عارف به اصل نظارت باشد  
وقتی که مرکز دیدنها "او" نیست  
همیشه خود را می‌بینی  
وابسته‌ی به خویش  
وابسته‌ی به غیر است  
وابسته‌ی به حق باید بود  
آن چشم‌های نافذ بالا  
در سینه‌ات  
مدام قصد تو را می‌خوانند

\*

سال گذشته  
سال نظارت پیدای نور بود  
در بطن پلکانی ابر  
و ابر تجزیه میشد  
و پله می‌افتاد  
پیمان را بکله  
وقتی به قصد پله شدن باشد  
آن پلکان پائین رونده‌اند  
آن پلکان پائین برنده‌اند



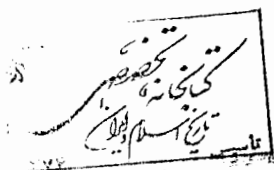
از غار تا مدینه‌ی انسان  
 دنبال پای رهایی بودیم  
 پاهای بی‌قواره و گج  
 و گفش‌های خاکی اسفنجی  
 بر رد پای او  
 برقاب آفتاب نمی‌گنجند

✱

سال گذشته  
 سال رهاییان بود  
 حضور دستهای پرثمر نامرئی  
 مدام بذر رشادت را  
 در سینه‌های مردم خالص می‌پاشید  
 و خیل "عارفان میان میدان"  
 از چارسوی ملک هویدا می‌شد  
 ترس از خدای جبهه‌هراسان بود  
 هرچند واژه‌های رایج اخبار  
 از ریشه‌های مرگ می‌آمد  
 از خمسه خمسه  
 از میگ و موشک و خمپاره  
 از توپ و فانتوم و گورستان

✱

با‌های‌های گریه می‌آیند ناظران  
 که واژه‌های رایج را  
 آوارگان داغ‌دیده مفسر بودند  
 سال گذشته  
 سال همیشه بود  
 و حق علیه سلطه‌ی باطل





در استقامت و تنهایی می‌جنگید  
در عین خستگی  
از مخزن نهانی ایمانش  
انوار آفتاب فتح می‌آمد

اسفند ۵۹



تقدیم به پیشگاه امام خمینی

# سروش قم

باز آ

باز آ

ای مهربان معلم بیداری

ای رهبر نبرد رهایی

بیداری از سروش قم آمد

و خانه‌های قبرگونه شکافت

انسان ز خواب گران برخاست

آسیمه سر

به شستن گناه ستم‌دیدی شتافت

\* قم را شنیدی و برپا شدی

قم گفتی و همه برپا شدند

و همه‌ی حق‌خواهان

در خاک اولین

در صلصال

آنان نفس دمید

که از گویر کسالت

هزار چشمه‌ی همت جوشید

ابزار مغز شویی شیادان

در هم شکست

---

(\*) قم فانذر: برخیز و بیم ده سورهٔ مدثر



در زیر پای بپاخیزان  
و در حضور اینهمه سرگاران  
قراولان

پرده‌داران

پرده کشیده شد

زنقش سلسله‌ی جباران

زنقش شوم جهانخواران

شب هرگز اینهمه بیداری در پی نداشته

شب هرگز اینهمه بیداران درخود نداشته

ای روح ضد خواب

ای روح دادگستر الله

تو پیش‌تاز همه گردانی

تو گرد رسولانی

در عصر وسوسه و آرز

عصر توافق آدمگشان

عصر نبانی طاران

رشوه گران و شب‌طلبان

در شب‌ترین شب تاریخ

تو مشرق تمام جهانی

و پرده‌ای میان تو و آفتاب نیست

و حرکت تو

حرکت روز است

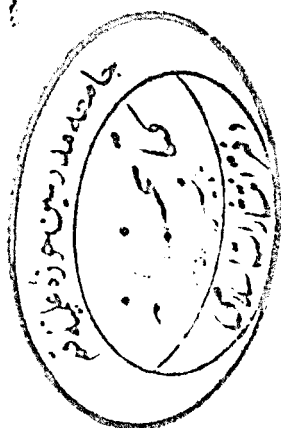
آزاد و پرتوان

بی‌اذن و بی‌دخالت ماموران

و خطه‌های متحد جان

جان مجاهدان

باغ اقامت جاوید توست





بازآ

باز

ای حق آشکاره و تبعیدی

ای رهبر رموز رهایی

بازآ

که چون تو بازیایی

باطل خواهد رفت



# نقاب

ما هیچگاه از خوف آنچه پشت نقاب است  
فارغ نبوده‌ایم

ما هیچگاه

از مکر آنچه پشت نقاب است  
ایمن نبوده‌ایم

تاریخی از نقاب پشت سر ماست

تاریخی از نقاب پشت سر ماست

هرچند وعده‌ی صر صر وزید

هر چند قوم عاد به مسلخ رسید

اما نقابداران

این زخم‌خوردگان

این غاصبان برون مرزی

با جامه‌های درون مرزی

باز و هنوز

در گوشه‌های توطئه در حرکت هستند

و هیچ نمی‌دانند

که ذوالفقار وحدت

این بار

در دست آن سه یار است

خدا و خلق و امام

سه یار خوب و موافق

سه یار متحد و جنگنده

سه یار ضد نقاب

خدا و خلق و امام



# گل صحرای

بمناسبت پانزدهمین  
خمسین  
قرن هجرت و آغاز آن

- چارده قرن بسی گل باشد  
از یکی روح خدا پیدا شد  
گلی آزاده ز صحرای خمین  
خونش آمیخته با خون (حسین)  
گل صد برگ خرد پرافشان  
آمد و آمد و آمد چون جان  
آمد و داروی بیماران شد  
چلچراغ ره بیداران شد  
شد زآزادگیش سرو خجل  
چون بپا خاست نگون شد باطل  
نگهش مژده‌ای از صبح بهار  
سخنش بر دل دشمن چون خار  
کوله بارش لبریز از نوروز  
سحر از خلسه او رنگ آموز  
دست او دست خدا پنجه نور  
قامتش پرچم ایثار و غرور  
غم مظلوم در اندیشه او  
شکند قلب چنان شیشه او



- لیک، او، آن زمحبت انبوه  
 در مصاف دشمن همچون گوه  
 شیوه‌اش شیوه مردان خدا  
 سخنش گم‌شده را راهگشا  
 - رود تابان خدا جاری گشت  
 خفتگان! لحظه بیداری گشت  
 دلو ماه آمد و در آب نشست  
 شیشه شام سیه فام شکست  
 - سر زد از جنگل شب نور امید  
 سرکشید از همه سو صبح سپید  
 - آه. ای قلب تو دریای تپش  
 این چه شوری است در این آرامش  
 به که میمانی، ای مرد خدا  
 به که میمانی، ای راهنما  
 - تو چه خواندی که زخود رانده شدیم  
 همه از عشق حق آکنده شدیم  
 - این چه عشقی است که میسوزاند  
 می‌کند زنده و می‌میراند  
 - این چه سوزی است که بر جان افتاد  
 وین چه رازی است که پنهان افتاد  
 - مرگ ما نقطه آغاز شده است  
 مرغ جان بر سر پرواز شده است  
 - پر گشودیم چو مرغان سحر  
 تا سپاریم بسودای تو سر  
 - توسن چابک راه الله  
 بی‌امان تاخت به خصم گمراه



خون شب ریخت به تیغ خورشید  
واژگون گشت بنای تمهید  
— لاله جوشید ز خاک ایران  
کاخ چنگیز زمان شد ویران  
— فصل گل‌های سیاوش رسید  
خاک را عشق باغوش رسید  
"هو" کشیدند به گلدسته عشق  
خوش بالاان کمر بسته عشق  
رایت عدل برافراشته شد  
دره فاصله برداشته شد  
— اینهمه معجزه از همت کیست؟ ...  
جز بسر پنجه تدبیر تو نیست  
— گشتی شب زدگان را نوحی  
به تن سرد یتیمان روحی  
— باغبانی چو تو گل میگرد  
از کلام چو تو گوهر بارد  
— بت شکن آمدی و گشت نگون  
بت انسان کش ابلیس افسون  
با بهار آمدی، ای رهبر ما  
سایهات باد همی بر سرما



# ای چهره منور تاریخ

( بمناسبت سالروز تشریف فرمایی امام )

وقتیکه بر دریچه فیضیه  
یا بر بلند بام  
با دیدگان ژرف نگر  
آن قامت چو سرو می افرازی  
ای سرو سالخورده  
- ای چهره منور تاریخ  
گویی

بر قله جبال همه عالم  
گلگون درفش نادر آزادی  
در اهتزاز می آید  
- وقتی بعزم بام ، ز جامیخیزی  
گویی

در ظلمت اسارت و بیداد  
خورشید را زمان طلوع است  
اسلام را زمان تجلی است  
- وقتیکه بر دریچه فیضیه  
یا بر بلند بام  
آرام می نشینی



بر چشمخانه همه ملت  
 بر دیدگان مردم محروم  
 تا ساکت بهشت شهیدان  
 تا آنسوی جهان  
 نور حیات میباشی  
 - گلخند بر لبان یتیمان  
 روئیده میشود  
 - گرمای زندگی  
 در جسم نیم مرده محرومان  
 آکنده میشود  
 - بازوی کارگر  
 آماده تلاش میگردد  
 و سبز میشود  
 دستان پینه بسته دهقان  
 - ای مهربان پدر  
 بانگ رهایی همه اعصاب  
 چشم امید خلق جهانی  
 - وقتی که آمدی  
 - در قتل عام سرخ شقایق  
 - در جنگل شکنجه و اعدام  
 چشمان گرگ های درنده  
 به حفره های سنگ بدل شد  
 - وقتی که آمدی  
 از حلقه حلقه حلقه زنجیر  
 از لحظه لحظه لحظه ظلمت  
 آفتاب برآمد  
 - وقتی که آمدی



دستان سروکش به تبر ماسید  
 - وقتیکه آمدی  
 گرمای آفتاب حقیقت  
 بر برف‌های دوزخی تزویر  
 تابید  
 و زشتی‌ها ،  
 عریان شدند  
 برجای جای خاک گنه آلود  
 - دست تو، از شکاف شبی تار  
 - قشر غبار را  
 از چهرهٔ فسردهٔ توحید برگرفت  
 - وقتیکه آمدی  
 گل‌های یأس  
 درانتظار دیدهٔ ما پژمرد  
 ملت وجود متحدی شد  
 - سردار پیر ما  
 در راه نیم قرن  
 بر جادهٔ مبارزه با دشمن خدا - می‌آیی  
 - بی‌آنکه ناامیدی و تردید  
 یک لحظه در تو پای بگیرد  
 گفتی علیه خصم بشوریم  
 - گفتی زگور جسم بپاخیزیم  
 تا در سموم جهل نپوسیم  
 - برخاستیم  
 انسان که مردگان  
 در روز حشر  
 - آیا امام



تو با خدای خویش چه گفتی؟

کاینسان

هر صبحدم،

حلاجی از فراغت خواب خویش

آسیمه سر بسوی شهادت

راه گریز میگیرد

— تو، با خدای خویش چه گفتی؟

کاینسان

— از هر کنار و گوشهٔ این بوم

هر لحظه، مردی

آزاده زاده میشود از خویش

— تا قطره قطره خورش را

— در نقطه نقطه نقطه تاریخ

آینده را پیام سپارد

— اینک

آهنگ هجرت است

پروانه را

سودای سرخ شعله کشیدن

— وانگاه

خاکستر وجود

بر بارگاه دوست فشاندن

— بر ما طلوع تو متبارک باد

— در عصر سرخ خون شهیدان

— در فصل‌های اشک

— در سال‌های بغض



- با صبر بینهایت ( ایوب )
- با همت یگانه ( ابراهیم )
- با نور شب شکاف ( محمد )



## امامیه (۱)

لباس تجربه را  
با تیغ آبدیده، ستر عشق  
دریدی  
باید صلابت تیغ‌ات را  
هر حریف بیدار  
شهید باشد.

□

ثقل سکون سکوت را  
رعد ستوار پایت  
شگست  
باید شگون قدم‌هایت را  
هزار امامزاده  
دخیل بندند

□

نعمه‌های خدایی را  
- خون و تفنگ و عشق را -

مقسم تویی

آری

سقا تویی

که تشنگان

به عطش

تشنه‌های جاویدند



## امامیه (۲)

در گرگ و میش حادثه  
در نیمه راه غارت این ملک  
دست بزرگ تو  
— بزرگ شهامت —  
بذر حماسه را  
از حجره‌ی نور حوزه‌های عشق  
بر خاک شب زده پاشید  
نامت  
تا بلندای باقی تکبیر  
پاینده باد!

□

در چشمهای تو  
دو حافظ

شعر

دو مولوی

عشق

مستند

اما

نه شعر ترا عشق میکند



نه عشق  
ترا شعر  
تو آن شراره‌ای  
که در حضورت  
هزار خورشید نیمروز را ،  
انتحار باید .  
آخر ملا طفتی  
با حجم خاکی معادلات زمینی  
تو معجزه را هم  
به عجز  
و ادار کرده‌ای .



چه فاتحی  
یکتا  
در التزام رکابت  
کدام سرو  
بندگی نیازموده است  
بگو  
از کدامین سلاله‌ای  
که طاق نصرت خون  
در بلندای گام تو -  
حقیرانه می‌شکند  
بگو  
ذکر شبانهات  
کدام نام خدا بوده است  
که از جای پای مبارکت  
- تا هماره انسان -



بهار

وحشیانه میروید .



خورشید

پیش چشم تو گوراست

نماز صبح را

کدام لحظه‌ی شب

باید که قامت بست .

شیراز زمستان ۵۸



جواد محقق ( م . آتش )

# اسلام امیر محمدرضا

تقدیم به امام

وقتی تو زاده شدی ، ای مرد !  
میلا د تازه ی خورشید بود  
آری ، تولد نوری « محمدی »  
از روزن ولایت افقه .

\*

وان روز ابری غمگین  
وقتی که تو می رفتی  
پیامبر را دیدم  
که به هجرتی دوباره می رفت .

\*

در روز آمدنت نیز  
محمدی بودی  
که فاتحانه و پیروز  
به مکه برگشتی  
به « مکه ی تهران » !  
که روزی ست بزرگ و مهیبت را  
با تبر کلام ابراهیمی خویش  
شگسته بودی .

\*

آنروز . . . ما



در مسیر مکرر تاریخ  
ایستاده بودیم  
و تکرار آن حماسه‌ی جاوید را  
نظاره می‌کردیم .

اینک ، کتاب خدا را  
در محضر مبارک تو  
باید آموخت  
که تو ؛  
تندیس راستین کتابی هستی  
که زندگی را در خویش  
تحلیل کرده است  
و اندیشه را در خویش  
تجلیل .

✽  
چشمان مهربان تو ، بسته می‌ادا  
چون ما ، از آن دو پنجره‌ی زیباست  
که می‌توانیم  
اسلام عصر محمد را  
دوباره ببینیم

✽  
ورنه ، براه غیر  
اسلام زشت " خلافت "  
— چون موریانه‌ای —  
اسلام پاک " ولایت " را  
خواهد خورد .

و امروز ؛

فاجعه خواهد بود . آذر ۱۳۵۸ روستای کسر آصف



نصرالله مردانی (ناصر)

کازرون

# تو از دیار کدامین ستاره می آئی

دلت گتیه خورشید روزگاران است  
صدای خون تو در آیه های قرآن است  
تو از دیار کدامین ستاره می آئی  
که در نگاه تو دریای نورجوشان است  
قیام سرخ تو در قحط سالی فریاد  
طنین صاعقه و انفجار طوفان است  
پیام آمدنت را نسیم خون آورد  
بیا که شهد گلامت عصا ره جان است  
جهان زجنبش خونین تو به هوش آمد  
بمان که از تو گریزان سپاه دیوان است  
کلام معجزه بار تو در غبار قرون  
طلیعه ایست که اسطوره ساز ایمان است  
زابر دست تو باران مهر می بارد  
بهار خرم اندیشه ات گل افشان است  
برای دیدنت از آسمان فرود آیند  
فرشتگان که پر و بالشان زیاران است  
چنان که خون زمان در رگ زمین جاریست  
همیشه نام تو روشن به ذهن دوران است  
چه غم که روح سحر در حصار شب فرسود  
به دیدگان تو صد آفتاب پنهان است



برای امام خمینی

## آرزش بهار

طلسم بسته دیوان روزگار شکست  
تهمتنی که در قفل این حصار شکست  
بگو که ( گیو ) زمانه دلاور تاریخ  
صف سپاه مخالف به کارزار شکست  
غرور هوکش ( اسفندیار ) روئین تن  
زتیر ترکش ( دستان ) کهنه کار شکست  
صدای ضجه زنجیریان قلعه زجر  
سکوت سنگی مردان این دیار شکست  
گرفت سنگر ابلیس ناجی موعود  
که سد حوصله از سیل انزجار شکست  
به خاک تشنه بشارت دوباره باران داد  
بخوان که مرز خزان آرش بهار شکست  
زگرد راه سواری رسید با هیبت  
دو شاخ خونی این غول در غبار شکست  
به جمع منتظران ای پیام آور فتح  
حضور یاد تو دیوار انتظار شکست



برای امام خمینی

# سردار بزرگ خلق

از خون ستاره‌های گردون  
شد گونه خاک تیره گلگون  
با لشکریان نور خورشید  
بر کشور شب زند شبیخون  
بر پای سپاه صبح ریزند  
در شهر شفق شکوفه خون  
از خنجره سپیده آید  
آواز زلال روز بیرون  
فریاد ستاره‌های شبگرد  
پیچیده در این سپهر وارون  
پیگار دلاوران تاریخ  
در هم شکند حصار قانون  
با جنبش پر شکوه توحید  
اسلام جهان کند دگرگون  
سردار بزرگ خلق بیدار  
در سنگر آفتاب اکنون



تقدیم به نجات دهنده تمامی  
ستم دیدگان جهان امام خمینی

## ای فاتح و همیشه تاریخ

ای ناجی بزرگ جهان نایب امام  
خورشید تابناک افقهای خون، سلام  
زخم عمیق و گهنه رزمندگان خلق  
با مرهم کلام تو می یابد التیام  
در شعله های خشم تو آتشفشان شرق  
آتش گرفت خیمه اهریمنان خام  
صدها طلسم بسته ظلمت شکسته ای  
با اسم آفتابی اعظم در این قیام  
سردار سرفراز جهان با قیام تو  
در هم شکست سنگر دیوان شب تمام  
با جنبش جهانی تو در حضور صبح  
رود سپیده نعش سیاهی گشت بگام  
خون شهید نام ترا نعره می زند  
بر سنگفرش کوچه آشوب و ازدحام  
می آئی از مدار سحر با پیام فتح  
ای فاتح همیشه تاریخ ای امام



برای امام خمینی

## پیردلاورما

می‌داند اسم اعظم پیر دلاور ما  
فریاد سرخ خون است فریاد رهبر ما  
جلادهای تاریخ با دشنه‌های خونین  
در جشن خون گریزان از خاک کشور ما  
ای کور دل بپاخیز دنیا به لرزه آورد  
گلبانگ با شکوه الله و اکبر ما  
ببران گاذینند این ملحدان دلک  
بر لب چگونه آرند نام ابوزر ما  
این مغزهای بیمار بگذار تا بسوزند  
در شعله حقیقت بر لوح باور ما  
تاریخ ما نوشتند روز نخست با خون  
رنگین زخون عشق است دیوار سنگر ما  
ای هم نبرد هشیار بنگر که باز دارند  
انبوه لاشخواران پرواز بر سر ما  
هم‌سنگر بزرگم بیدار باش بیدار  
با رنگ دیگر آید اهریمن از در ما  
بر قلعه‌های ایثار با اختران خاکی  
شعر ظفر بخواند خورشید خاور ما  
سد سپاه دیوان با سیل خون شکستند  
در سنگر خدائی یاران دیگر ما



# این فصل را با من بخوان

این فصل را با من بخوان! . . . باقی فسانه‌ست .

این فصل را بسیار خواندم . . . عاشقانه‌ست !

دردانه‌ای در طبع هر سودائی‌ای هست

هر گور را درگار خود بینائی‌ای هست

کیل سماع راست را "مستی" نوشتند

معیار دور باده را "هستی" نوشتند

پیران ما در نفی طاقت می‌سرودند

ناگشته را با داس طاعت می‌درودند

پیران ما از "چیستی" حرفی نراندند

در گوش ما جز "نیستی" حرفی نخواندند

ما را زرشک کیش و ملت منع کردند

پیران ما ، ما را زعلت منع کردند

زایشان به غیر از عاشقی مان ملتی نیست

جز عاشقی مر عاشقی را علتی نیست

ما را به غیر از اهل ما چون می‌شناسد ؟

آنکس که لیلی دیده مجنون می‌شناسد

جویند اگر آشفته را در "نجد" جویند

گویند اگر ناگفته را در "وجد" گویند

در "وجد" این ناگفته را بی‌کاست گفتم



ای دیرباور! هرچه گفتم، راست گفتم  
 گفتم، اگر در خرمنی گیرد... اگر نه  
 گفتم، اگر طبع تو بپذیرد... اگر نه  
 از من چه آید مگر جز دلق بخشی؟!  
 من "لقمه بخشی" می‌کنم من "حلق بخشی"  
 بر جاده‌های هجرت زین پیش بودم  
 تا قله‌های حیرت با خویش بودم  
 ای همسفر! صد نکته، دلکش‌گرفتی  
 گیرم که دست از دور بر آتش گرفتی  
 لیکن کجا ناباوران عبرت پذیرند،  
 تا چون سمندر خیره در آتش بمیرند!  
 صدق و حیا مقبول طبع صافی افتد  
 رمز و اشارت عاقلان را کافی افتد  
 حرف صفا البته با غش درنگیرد  
 با چون توئی دانم جز آتش در نگیرد  
 ورنه، مرازان مایه، حرفی چند باقی‌ست  
 وصف شکر راندم ولیکن قند باقی‌ست  
 قندست آن هجرت که "حیدروار" باشد  
 آن باقی اندک بود و این بسیار باشد  
 سیر "حسن" در وادی هجرت چه دانند؟  
 آنانکه از افسانه جز حیرت نخوانند  
 از مکه تا تفاز حسینش حیرتی نیست  
 هر کس که خون آلود زخم هجرتی نیست  
 وین اولیا را سربسر تا میر موعود  
 آیا چه داند آنکه جز افسانه نشنود؟  
 حالی تو ای افسانه‌پرداز عیان بین  
 چشم نهان بگشا و در اسرار جان بین



ورا این میسر نیست ، ای مرده باور !  
 همچون سمندر رخت خود در آتش آور !  
 هنگامه میعاد خونینی دوباره ست  
 باور کن اینک رجعت سرخ ستاره ست  
 بردند گوئی مژده عود قلق را  
 بر بام گردون رایت سرخ شفق را  
 "بوم سیاه شب سرا" را پر بریدند  
 شب را به تیغ فجر خونین سر بریدند  
 در جان عالم جوشش خون حسینی ست  
 اینک قیام قائم مهدی ، "خمینی" ست

\* \* \*

ای قاصد خونین مرغان مهاجر !  
 فرزند صدق مصطفی ! ... فرزند هاجر !  
 ای وارث "خون حسین" و "خون یحیی"  
 میراث دار "مرتضی" ... دلbind "زهر"  
 ای مرج عذرا را تو وارث ! نوبت تست !  
 ای آل طه را تو وارث ! نوبت تست !

این فصل را با من بخوان ! ... باقی فسانه ست .  
 این فصل را بسیار خواندم ... عاشقانه ست !  
 شبگیر غم بود و شبیخون بلا بود  
 هر روز عاشورا و هر جا کربلا بود  
 قابیلیان بر قامت شب می تنیدند  
 ها بیلیان بوی قیامت می شنیدند



جان از سکوت سرد شب دلگیر می‌شد  
 دل در رگاب آرزوها پیر می‌شد  
 امیدها در دام حرمان درد می‌شد  
 بازار گرم عاشقی‌ها سرد می‌شد  
 دیگر شده عیش از نزاری در هوس‌ها  
 خو کرده مرغان صحاری با قفس‌ها  
 "شب‌زاد"‌ها را هرگز از شادی خبر نه  
 طفل قفس را هرگز از وادی خبر نه  
 از جستجوها رنگ خواهش برده بودند  
 پنداشتی خود آرزوها مرده بودند  
 دیدم شبان خفته را ، تبار دیدم  
 بر خفته شب شیروی بیدار دیدم  
 مردی صفای صحبت آئینه دیده  
 از روزن شب شوکت دیرینه دیده  
 مردی حوادث پایمال همت او  
 عالم شناگوی جلال همت او  
 مردی بمردی دیو را دربند کرده  
 با سر خوشان آسمان پیوند کرده  
 مردی نهان با روح هم پیمان نشسته  
 مردی برنگ "نوح" در طوفان نشسته  
 مردی شکوه شوکت عیسی شنیده  
 موسی صفت بر سینه سینا تنیده  
 مردی زنگ آسوده ، عز و نام دیده  
 مردی شکوه و عزت اسلام دیده  
 مردی به مردی - دشنه بر بیداد بسته  
 در خامشیا قامت فریاد بسته  
 مردی تذرو کشته را پرواز داده



اسلام را در خامشی آواز داده  
 ؟ "ای! عالمی آشفته! چند آشفتن تو؟  
 گیتی فسرد از فتنه، تا کی خفتن تو؟..."  
 ابر و نباریدن؟ چه رنگ است این؟ چه رنگ است؟  
 تیغ و نبریدن؟ چه ننگ است این؟ چه ننگ است؟  
 یاد شهیدانی که در "بدر" آرمیدند  
 نا مردم آزدند و مردی آفریدند  
 یاد عزیزانی که بر "خندق" گذشتند  
 سنگین بساط ناروایی درنشتند  
 یاد "احد" یاد بزرگیها که کردیم  
 آن پهلوانیها... سترگیها که کردیم  
 شبگیر ما در روز "خیبر" یاد بادا  
 قهر خدا در خشم "حیدر" یاد بادا  
 کو آن بلند آوازیها؟... چیرگیها؟  
 استیزه چون شمس و قمر با تیرگیها؟  
 کو آن "اباذر"های آشوبی... خدائی...  
 پیغمبران زهد و آزادی... رهائی...  
 "عمار"ها کو؟ "زید"ها... "مقداد"ها کو؟  
 آن دادگرها در شب بیدادها کو؟  
 کو "میثم" آن خرما فروش نخل طه؟  
 کو "اشتر" آن دست علی در روز "هیجا"  
 اینک که آیا ضامن این دین و دین است؟  
 آیا کدامین دست نصرت با "حسین" است؟  
 ای حزب روحانیت! ای حزب خدائی  
 تا کی خموشی؟... مردگی؟... محنت فزائی؟...  
 ناموس ها مردند و مردیها فسردند  
 بردند دیوان خاتم و افسانه بردند...  
 مردم بگام دشمن خونریز ماندند



در اضطراب شام محنت خیز ماندند  
از بی‌کسی آزادگان را مهتری نه!  
زنجیرها سنگین شد و زورآوری نه!  
وقتست اگر همت بسوزد میغ‌ها را  
عریان کند در دست مردان تیغ‌ها را  
وقت است اگر بر مادیان‌ها زین ببندیم  
از سرخی خون برزمین آذین ببندیم...

فیض ازل بر "گفت رهبر" دل گمارید  
خون شد به رنگ ابر و در "فیضیه" بارید  
مردان روحانی به میدان پانهادند  
آنگ جواب عشق را مردانه دادند  
جانانه در میدان دل پیگار کردند  
طاغوت را از خواب خوش بیدار کردند  
طاغوت را این زخم جانفرسا برانگیخت  
تا حکم خونین رانده، نامردانه خون ریخت  
از سیل خون‌ها برزمین، تکبیر روئید  
هر قطره‌ای بذری شد و شمشیر روئید

گفتند از این هنگامه‌ها مان‌پند بایست  
آن شیر شمشیر آفرین در بند بایست  
پس نازک اندیشان‌شان تدبیر کردند  
شیر خدا را - خسته - در زنجیر کردند

شورید از این هنگامه، گیتی، بار دیگر  
ای شور عاشورای ما تکرار دیگر  
آخر بهای زندگانی چند باشد؟



ننگ است اگر ما زنده "او" دریند باشد  
هیئات بر ما از کساد قیمت او  
ای جان صد چون ما فدای همت او  
او کیست ما را گر حیات و زندگی نیست  
بی او حیات و زندگی جز بندگی نیست  
بی نور آیا اختری تابنده دیدی؟  
یا بی حیات آیا کسی را زنده دیدی؟

جوشید خلق از چارسوی ملک ایمان  
خه! آفرینا... حبذا... وقت کریمان!  
از ملک "شیراز" و "ری" و "دشت ورامین"  
در ابر خونین تیز پر شد مرغ آمین  
از خاک مشهد شهد رحمت انگبین شد  
از قم "فقم" در گوش عالم در طنین شد  
بر باد نسیان بنیه بیداد دادند  
مردان مرد اینسان صلا ی داد دادند  
دژخیم طاغوت از حوادث سنگ خورده  
زخم حقارت دیده... داغ ننگ خورده  
از کند و زندان و ستم طرفی نبسته  
زمین بازی طفلانه پیشانی شکسته  
برداشت زنجیر از امام پاکبازان  
قهر آوران... خصم افکنان... دشمن گدازان...

این فصل را با من بخوان!... باقی فسانه است.  
این فصل را بسیار خواندم، عاشقانه است!  
پیر خرابات خدا، دیر مغان را  
بگشاد سرخوش مزدگانی سرخوشان را



یاران! سماع راست را آئین ببندید  
میخانه را با شمع و گل آذین ببندید  
تا کی خمار ای خستگان!... تا کی خموشی؟  
امشب دماغی تر کنید از باده نوشی  
جان را کمر بندید و با جانان بخوانید  
ای مطربان شنگ خوش الحان! بخوانید:

ک: "ای از اسیران گمندت خسته‌تر ما  
از زمره<sup>۶</sup> زنجیر یانت بسته‌تر ما  
در جلوه‌گاه عرض استغنا و حاجت  
بگسسته‌تر ما از تو و پیوسته‌تر ما  
با زخم صید انداز چشم دلشگارت  
از جعد زلف سرگشت پشگسته‌تر ما  
ای با خیالت از رها مان ما رها تر  
از هر دو عالم در گمندت رسته‌تر ما  
تا چند استغنا و هجران تو؟... تا چند؟  
دل بسته‌تر ما با تو و بگسسته‌تر ما  
یاد آراز زنجیریان جعد مویت  
ای از اسیران گمندت خسته‌تر ما..."

هر چند مستی‌ها فزون شد... غصه پژمرد  
آتش غم از رشک حریفان خون دل خورد  
آن عقل کامل حلقه را رنگ جنون داد  
بیگانه را انس حریفان جام خون داد  
از خشم یکسر گشته چون تندر خروشان  
گفتند: هان! این "باده" دور از باده نوشان



پس سوگ بنیان سوز خود را عید کردند  
آن قائد فرزانه را تبعید کردند...

ای چاره فرمای جهان! ... ای از جهان بیش!  
ای دین خنجر خورده! ... اسلام! ... ای بهین گیش!  
ای زخم اعصار و قرون بر پیکر تو  
پیوسته زنجیر حوادث لنگر تو  
آیا بشر را طرفه پیری زاده چون تو؟  
آیا جهان را دستگیری زاده چون تو؟  
آیا در عالم جز تو گیش دلپذیر است؟  
آیا ترا در شفقت و رحمت نظیر است؟  
آیا مخالف پرتوان تر دیده از تو؟  
آیا منافق مهربانتر دیده از تو؟  
این مایه "طرد و ترک تو" ... فریاد از انسان!  
وای از ظلومی و جهولی! ... داد از انسان!  
در حضرتت زین غم فسرديم از خجالت  
ای گیش خنجر خورده! مردیم از خجالت!  
زین مایه تقصیر و عنا شرمنده ماندیم  
خصمان ما کردند و ما شرمنده ماندیم  
شرمنده از قرآن و دین و دفتر خود  
شرمنده از حلم و شکیب رهبر خود  
آیا کدامین ژاژ را بر او نخواندند؟  
آیا کدامین زخم را بر او نراندند  
زان نابکارها که قم را سوخت یکسر  
فیضیه‌ها از سوز او افروخت یکسر  
زان حصرهای بی دریغ رهبر ما



وازردن مردان فحل دیگر ما  
 از ترک آئین و ادب در روی رهبر  
 وان رهنمی‌ها در حریم گوی رهبر  
 از آنهمه جور و جفا و عذر و تقصیر  
 از محبس تنگ امام و زجر و زنجیر  
 از رنج تبعید و جفای ترک و رومی  
 وان فتنه‌های پارسی . . . آن مایه شومی  
 از خود سری‌های عرب در ملک بغداد  
 آن جیره‌خواران نجف . . . آن مایه بیداد  
 شرمنده‌ایم ای روح قرآن! تا قیامت  
 شرمنده‌ایم از روی اسلام و امامت  
 شرمنده‌ایم از کربلاهای حسینی  
 مدیون الطاف حسینیم از خمینی  
 این "پیر رهبر" با اسیران در بلا بود  
 با ما "حسین آسا" بدشت کربلا بود  
 گر اینکه از وی مدتی مهجور ماندیم ،  
 لاکن بمعنی کی زمهرش دور ماندیم ؟  
 ما را سزاوار مروت سروری کرد  
 با ما بهرجا بود ، ما را رهبری کرد  
 با ما نمود از وفق و رحمت و زهد را  
 رمز "امامت" را در عالم آشکارا  
 وان ناپیانش حق گزارانند ما را  
 برگشت جان تشنه ، بارانند ما را  
 الطافشان تا حشر در گفتن نیاید  
 در باقی آویزم که شکر از من نیاید  
 غولان عزای کفر و کین را عید کردند  
 اسلام را از ملک خود تبعید کردند



زاندند از گوی محبت آشنا را  
خاموش کردند از نوا نای وفا را  
رندان شب، گاشانه را بی نور کردند  
آن باده را از باده نوشان دور کردند

لبریز شد جام ضلالت بار دیگر  
پژمرد ایمان و اصالت بار دیگر  
صدق و امانت مرد و اغوا شعله ور شد  
سالوس در ایران بشومی جلوه گر شد  
تزویر و حیلت جلوهء ایمان گرفتند  
ماران سرما دیده از نو جان گرفتند  
زاغان سپاه گین بیابان دین کشیدند  
از عندلیبان خوش آوا گین کشیدند  
در گلشن ایمان حق، کفران نشانند  
تیغ و تبر بر ریشهء ایمان نشانند  
از باغ گل سرو و صنوبر را شکستند  
شاخ درختان تناور را شکستند  
از خون صاحب همتان جیحون گشادند  
از چشمه های چشم مردم خین گشادند  
تا دین و دفتر را بشویند از حقیقت  
پیرایه بستند عازمان را در طریقت  
جهل و جنون را دین و دانش نام کردند  
از کین و غدر و حرص و خواهش دام کردند  
از خون و خوان ما بدشمن گام دادند  
وین طرفه رندی را " تمدن " نام دادند  
کفر فرنگ و جهل هندو بار کردند  
اسلام را از جور و جادو خوار کردند



از فتنه‌هاشان پارسی‌گو رو سپه شد  
ماهیت اسلام و ایرانی تبه شد  
امید را بیم عبوس از پا درافکند  
توحید را شرک مجوس از پا درافکند  
معیار ما شد در جهان ویران پرستی  
ایزد پرستی‌های ما ایران پرستی  
از کوروش و دارای مسکین باج بردند  
محنت به ما ماندند و تخت و تاج بردند  
ما را به جام بیخودی مدهوش کردند  
بر سفرهٔ ما خون ما را نوش کردند  
از نام عالمگیر ایران تنگ ماندند  
از مادر عالم سایه‌ای بی‌رنگ ماندند  
از سنت و خوی کهن رسمی تهی ماند  
از شعر و فرهنگ و هنر اسمی تهی ماند  
خاموش شد عرفان و نورانیت ما  
فرموش شد ایمان و روحانیت ما  
جز سایه‌ای زان ملت دانا نبودیم  
بودیم ما در خانه اما ما نبودیم  
اسلام شد با کافران از خاطر ما  
رفت آن امام مهربان از خاطر ما  
بی او صراط مردمی باریک می‌شد  
با دوری او رنج‌ها نزدیک می‌شد  
طغیان طاغوت آتشی از کین برآورد  
کفران دمار از دودمان دین برآورد  
خاک مذلت بر سر قوم خدا ریخت  
پیدا و پنهان تیغ راند و خون ما ریخت  
بسیار سرها در سر کار وفا شد



تن‌ها بسی آماج زخم تیرها شد  
بسیار دست و پا و پیگر آشنایی  
فرموش کردند از دم تیغ جدائی  
از بی‌گسیها مردی و گردی گم آمد  
تا کاردها بر استخوان مردم آمد  
شبهای ظلمت را نوید قدر دادند  
در خاموشیها وعده‌مان از "پدر" دادند

این قصه را با من بخوان! . . . باقی فسانه‌ست .  
این قصه را بسیار خواندم ، عاشقانه‌ست !  
باز آن قیامت قامت بنشسته برخاست  
پشت و پناه امت بشکسته برخاست  
برخاست در کف تیغ طرد و ترک و حاشا  
آن نوح " موسی قامت " " یوسف تماشا "  
احیا دین و قلع و قمع کفر و کین را  
آغاز کرد آن هجرت شور آفرین را  
رایت - به قمع فتنه - بیرون از نجف زد  
بر امت اسلام بانگ لا تخف زد  
چون مصطفی راهی شد از جور عنودان  
آتش فکند از قهر در جان حسودان  
با شور ابراهیمیان عرض ولا کرد  
گوئی حسین از کعبه قصد کربلا کرد

\*\*\*

از عمق جان ، اسلامیان ، خواندند او را  
از کفر ، سیلی خوردگان ، راندند او را  
با آنکه میلش سوی اهل خویشتن بود  
پیر پدر مشتاق ابنای وطن بود



در غربت از پوینده خالی شد رکابش  
یعنی فرود آمد به مغرب آفتابش

بر کفر ایران نویتی دیگر خروشید  
اسلام سیلی خورده بر کافر خروشید



# عجیبی ۵۴۳ آشکار

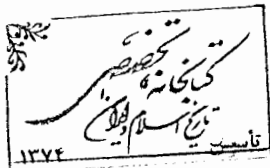
ابر فرو گستریده تا به مجره (۱) است  
 ریشه کهریز کهنه تا سر دره است  
 یکصد و بیست و چهار دایره در الف  
 پشته بسی پیش روست بر شده تا خلف  
 رود به دریا گف گرشمه گشاده  
 برید مظهر ده و دو چشمه نهاده  
 بر لب هر چشمه هفت سنگ روانه  
 محور اشباع آب تا به کرانه  
 در کنفش قریه ها عظیم نشسته  
 بکر زمین . تا افق عقیم نشسته  
 سنبله را مرحل به ذوق چریده  
 ثور فلک را اسد به یوغ کشیده  
 برزگران بذر آفتاب فشانده  
 حبل امل دلو خود به آب رسانده  
 شهر سمرقندیان به قند فروشند  
 دانگی ازین روستا به چند فروشند

\* \* \*

۱ - کهکشان



دور مداریدمان که دیر رسیدیم  
 از نمک آبادی از گویر رسیدیم  
 اشهب<sup>۱</sup> و اشقر<sup>۲</sup> هزار سال دوانده  
 باره به منزل به ارتحال رسانده  
 سر سفر را به آب و خاک نگفته  
 واحه به واحه مسافریم نهفته  
 خیره ز رحلت به سیل آب نماده  
 دیدهء تکوین به خیل خواب نماده  
 مرکبمان جز شب شتاب ندیده  
 چشم امل خواب را به خواب ندیده  
 ناقه نماده زره نه گاه نه بیگه  
 دور مداریدمان که دیر شد این ره  
 دور مداریدمان که دیر رسیدیم  
 از نمک آبادی از گویر رسیدیم  
 گرد زمینیم اگر ز گرد رسیده  
 عین شغائیم اگر ز درد رسیده  
 منعم وقتیم اگر ز خلق نهفته  
 محتشمانیم اگر ز فقر شکفته



\* \* \*

قریه نشینان این خراب گجایند  
 سایه نشینان آفتاب گجایند  
 شهر سمرقندیان به قند فروشند  
 دانگی ازین روستا به چند فروشند

\* \* \*

---

۱ و ۲ - نوع اسب



ای یکمین صفحه از کتاب متسمم  
 ای پسر خاتم ای نبیره آدم  
 ای تو در عهد رهیده سفر مطول  
 وز خط سفر سپیده آیه اول  
 صادر همسایه را مذهب سایه  
 طالع هنگامه را طلوع طلایه  
 واسطه العقد در قلاده تزئین  
 سفر گرانمایه در کتیبه تکوین  
 و آصف آصف شعار عدل سلیمان  
 وارث قالوا بلی ی وادی نعمان  
 چالش یحیی به فصیح سرخ شهادت  
 چلده موسی به فسخ تیه ارادت  
 طرفه فن جاودان ارض چلیپا  
 شیوه زن جاودان طرز یشوعا  
 را قم هنگامه در جریده سدوم  
 مقصد منشور ده کتیبه مرقوم  
 موسی مهدی زمینه را تومشنا  
 مهدی عیسی گیمنه را تو یوحنا  
 محکم برهان حق به فرض تشیع  
 حاکم فرمانروا به ارض تشیع  
 وارث یرلیغ لاشریک محمد  
 مالک لاشک مرده ریک محمد  
 بر سر هستی شکوه سایه رحمت  
 "روح خدا" دهخدای قریه امت  
 لجه سگان شکاف فلک ضلالت  
 عامل بیع و شری ملک دلالت



مشتریانیم اگر چه دیر رسیدیم  
 قبض عوض کن که از گویر رسیدیم  
 باریک خردل از تو هفت خرا از ما  
 ریگی از این روستا به هفت سراز ما  
 ربع و طلالی به هفت مرتع خضرا  
 هرزه گیاهی به هفت شاخه طوبا  
 کتم کریچی به چارگشف موسس  
 کهنه رباطی به هشت طاق مقرنس  
 جذبه انسی بهرچ جاذب و فاصل  
 عطف بیانی به چاربند مفاصل  
 روزنه ای تا نهان به چار دریچه  
 مرجی از این روستا به چار کریچه  
 گفت نکوتر چه شیوه؟ گفت: صراحت  
 تیغی از این روستا به هفت جراحت  
 لجه چشم از شکستگان، ز تو چشمه  
 رقص هلاک از قبیله از تو کرشمه  
 از همه عرض نیاز و آرزو گدائی  
 از تو کریمی و عز و ناز و خدائی  
 تحفه ز ما نذرگونه گونه جراحت  
 از تو همین پسته خند عرض ملاحت

\* \* \*

#### لطیفه

گفت به خالد کسی به محضر سلمی  
 هر دو جهان میدهی و اینت معما  
 نی به بزرگی و این عجب که به منت  
 جان و جهان میدهی به بیع محبت



قیمت گل می‌دهی و خار نجیده  
تا چه طمع داری ای گزند رسیده  
هر که به زخمی در این سواد فتاده است  
جان نه همین بس که بر مراد نهاده است  
طرفه حریفی که مایه کاسته خواهد  
گفت که: عاشق همین نخواسته خواهد.

\* \* \*

ای تو قلاووز روزگار، خمینی  
غیبتی عصر آشکار، خمینی  
احمد رحم‌آشنای و، حیدر همت  
ای تو کنون دهخدا ی قریه، امت  
شهر سمرقندیان به قند فروشنده  
دانگی از این روستا به چند فروشنده



# امسال سال چندم عشق است؟

عاشق نه رنگ می شناسد  
نه از درنگ چیزی می فهمد  
نوروز رنگ و درنگ است!  
نوروز باستانی ما

نوروز کربلاست

\* \* \*

ما عاشقان قدیمی  
هرگاه - از پشت زین بیفتیم  
هرگاه اسب حادثه را زین کنیم  
هرگاه مرگ را بنشینیم رویرو  
آن روز روز ماست

در کارخانه  
وقتی که چرخ ها - پروانه ها بخروشند  
در مزرعه  
وقتی که بوی روشن گندمزار  
در شامه نسیم بپیچد  
وقتی که دستها مان  
از پینه پر شود  
وقتی که داسها مان



در خون آفتاب شناور باشد

\* \* \*

نوروز ما

در امتداد بعثت پیغمبر

در امتداد روز هفده شهریور

در انتهای انقلاب حقیقی است

آنجا که کیفر است و مکافات

آنجا که دستهای مهدی موعود

زنگارهای جهل زمستان را

از چهره زمین و زمان

از جان دردمند انسان می شوید!

\* \* \*

امسال

— سال بزرگی و شوکت

سال بلند برگت خواهد بود

در گشتزار جبّه

با بافته‌های تازه خون

در کارخانه‌ها

با پتک مشت‌ها

در مرغزار خیابان

با اسب نعره‌ها و حنجره‌ها

در هر گجا که باشد!

با هر چه آذرخش ایمان

برمی‌خیزیم

تا سال ما

سال همیشه ماندن باشد.

\* \* \*



امسال سال خمینی است  
سال ظهور  
سال حضور خدا  
در بیعت دوباره ما مردم  
با نایب امام زمان  
امسال سال محو تفرقه افکن  
سال زلال وحدت مردم  
سال مبارک موعود  
لبریز عطر ایمان  
سرشار از حضور شهیدان خواهد بود

\* \* \*

باری —

ما عاشقان قدیمی  
نه رنگ می شناسیم  
نه از درنگ چیزی می فهمیم  
نوروز ما —  
نه سال می شناسد  
نه فصل می پسندد  
امسال سال چندم عشق است؟!!



# برای مرد هزاره آخر

امام خمینی

بباغ نام تو باید  
دری دوباره گشود  
که در حضور تو بیداری  
هزاره ماست

مگر پیامبران را  
تو گفته‌ای که بخوابند  
تا تو برخیزی

چنین که می‌بینم  
آفتاب

پاره‌ای از توست

و آسمان

خلاصه‌ای از وسعت صدای تو

اینگ روز

حرارت از نفس روشن تو می‌گیرد

و شب

ردای خواب تو را

بتن کرده است

ستاره‌ها

همه لبخندهای تو هستند



و ماه

در تبسم تو

سرگردانست

چگونه کهکشان

به میهمانیت آمد؟

و روشنایی را

از تو وام گرفت

\*

باران

به چشمه گفت:

گریستن

از تو آموخته‌ست

و چشمه

قصه‌ای از مهربانی تو شنیده‌ست

که از زلال صحبت او

باد قصه می‌گوید

تو در ملائک می‌گنجی!

— نه

هزار بار پر جبرئیل

می‌سوزد

اگر به عرش روشن روی تو

سایه اندازد

و شرم باد درختان را

اگر به سربلندی نام تو

بارور نشوند



بمناسبت رهنمودهای جدید امام امت

بهار ۶

# آغشته با پیام تو

ای مصطفای حوصله ، ای مرتضای صبر

آرامش تو را

— آرامش همارهٔ جنگل را —

پروازهای حادثه آشفته میکند —

اما تو همچنان

دور از هجوم ها و هیاهوها

آرام و استوار

معنای صبر سرخ علی

مفهوم سبز عزم محمد —

در راستای خوف و خطر میمانی

و آن سرود صاعقه آسا را میخوانی

وحدت

وحدت

وحدت

زیرا که رمز ماندن

راز عظیم " خواندن " را میدانی

\* \* \*

ای دوست ای دلاور نستوه

ای عشق — ای تمامت مفهوم گم شدن



در گبرای رحمان -

تواز هزار نیل گذشتی

تواز هزار دار

تواز هزار دیوار

ای مست بادهء ازل دوست

ای یوسف غریب

گوهر نمی شناسد در مصر ما کسی

ای یار

ای یگانه ترین یار

\* \* \*

ای شط پر خروش توحید

وقتی که صخره های ظلمت را

با موج پر صلابت صبری

- که خاص عاشقان قدیمی است

به دره های خوف و خموشی

پرتاب میگنی

از جاری زلال صداقت

پر میشود حضور درختان متحد

آتش بجان دوزخی خصم میزند

در جبهه دستهای یاران متحد

امید - گز حضور تو خورشید بشگفتد

در لولهء تفنگ . . .

در یال اسبهای سواران متحد

اینک بهار

آغشته با پیام تو

با عطر نام تو



— نام بلند خمینی —

از راه میرسد  
نفرین به هر که بشکند ای رهبرای امام  
عهد تو را و کار نبندد کلام تو



## طنین بارش فریاد

شکفته بر لب مشتاق من ترانه‌ی صبح  
که مرغ جان برسانم به آشیانه‌ی صبح  
به سینه بسته گل انتظار حجله‌ی شوق  
که سرزند زگیب افق جوانه‌ی صبح  
بیا من و تو به محراب خون نماز کنیم  
مباد آنکه بخشکد بخاک دانه‌ی صبح  
بیا به ظلمت این روزگار غرس کنیم  
طنین بارش فریاد فاتحانه‌ی صبح  
در این صلابت ره ای سوار سنگر عشق  
بخوان حکایت خورشید از رسانه‌ی صبح  
زگوره راه زمان گامهای بی‌تشویش  
روانه کن بسوی دشت بیکرانه‌ی صبح  
زدخمه‌های تجاهل گریخت باور خلق  
دمید لاله‌ی تکبیر در زبانه‌ی صبح  
کسی بگوش دلم میدهد پیام مگر  
شگسته قامت شب در نگارخانه‌ی صبح  
بشارتی بده اکنون به شاهد و به شهید  
تو ای طلوع دل انگیز صادقانه‌ی صبح  
زطر عاطفه لبریز کن سراسر شهر



بگوش لاله بخوان راز عارفانهی صبح  
 امام رهبر خویم من از دل شب تار  
 شنیدم از تو صلاهی دلاورانهی صبح  
 تو از سلالهی پاک محمدی بنشان  
 بروی گردهی شب داغ تازیانهی صبح  
 تو خط سرخ نجاتی توئی تو روح خدا  
 بدست تست کلید در خزانهی صبح  
 به خیل دلشدگانی تو کاروان سالار  
 سپاه ما برسان تا به آستانهی صبح

کتابخانه و انتشارات اسلامی  
 دبیرخانه و انتشارات اسلامی  
 ۱۳۸۱  
 ۷۵  
 ۵  
 ۸۹

